

## همه گویند ولی گفته سعدی دگر است!

### مقدمه:

این مقاله چندی قبل در دنباله گفتار پیشین بدفتر مجله ارمنان فرستاده شد. سپس مواجه با کسالت و درگذشت مدیر دانشمند ارمنان شدیم. چاپ شماره کنونی مناسبتی بدست میدهد که چند کلمه در محامد فقید سعید بنویسم: مرحوم وحیدزاده (نسیم) شیفته ارمنان بود و با وضع مادی نه چندان خوب تمام همت خود را در کار مجله مصروف میداشت. جنبه مادی کار برایش ارزشی نداشت و صرفاً بمعنویت امر می پرداخت که از این حیث نظیر او در روزگار ما فراوان نیست. مرا دوست خود بدانید. آیا جا ندارد شادروان وحیدزاده نسبت بادب فارسی بطور عام و نسبت به سعدی و نظامی بالاخص صمیمانه ارادت می ورزید که در مصاحبت باوی این خصیصه خوب ظاهر می گشت.

بهرتر است که در یادبودش هم به سخن سعدی استشهاد کنیم و شادی روان پاکش را از کردگزار منان بخواهیم و برای فرزند ارجمندش دکتر محمد وحید دستگردی معلم فاضل دانشگاه تهران و دانشگاه ملی ایران توفیق ادامه کار را مسئلت کنیم. (لبه) شلا

سعدی با مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند

بی تردید سخن سعدی، در زبان فارسی دری، معیار وحد فصاحت و بلاغت است. استادان پیشین بحق سعدی را افصح المتکلمین خوانده اند. ما طی چند گفتار در رد نظر کسانی که ناآگاه بیرخی از گفته های شیخ از لحاظ مبانی اخلاقی ایرادی گرفته اند جواب کافی دادیم و روشن کردیم که اغلب سوء تعبیرها ناشی از بی اطلاعی کلی از سخن سعدی است و احیاناً بعلت نداشتن مورد، شأن و مقام سخن.

سعدی سخنوری بزرگ و مردی مجرب و جهان دیده بود که در موضوعات مختلف سخن گفته است. قضاوت در باره سعدی وقتی صحیح است که به سخن او آشنا باشیم و در هر بیانی مورد آن را بدانیم.

نکته مهم این است که غالب دستورهای اخلاقی و اجتماعی سعدی هنوز هم ارزش خود را حفظ کرده و بقوت خود باقی است یعنی دست تحول و تطور زمان هم از دامان سخن بلند پایه سعدی کوتاه است.

در اینجا می خواهیم نمونه ای از گفتار شیخ را هم از جهت فصاحت و بلاغت و هم از لحاظ پند و اندرز نقل کنیم. ( هر چند که من با انتخاب، بخصوص از سخن بزرگان موافق نیستم، چه ذوق و سلیقه فردی نمیتواند مقیاس درك و ذوق جامعه باشد): (۱)

## ۱ - از بوستان

۱ - قهر یا مهر :

درشتی و نرمی بهم ور به است      چو رگزن که جراح و مرهم نه است!

۲ - پر ارج ترین سوگند و بهترین اندرز ،

بمردی که ملک سراسر زمین      نیرزد که خونی چکد بر زمین (۲)

۳ - با سودجویی نتوان حقیقت گویی کرد :

طمع بند و دفترز حکمت بشوی      طمع بگسل و هر چه دانی بگویی (۲)

۴ - نمونه‌یی چند از افکار مردمی و انسانی (۲):

الف - در قحط سال دمشق از زبان مردی مرفه :

که مرد از چه بر ساحل است ای رفیق

نیاساید و (۳) دوستانش غریق! (۴)

من از بینوایی نیم روی زرد      غم بینوایان رخم زرد کرد!

ب - در آتش سوزی بغداد که اینگونه آغاز سخن می کند:

شبی دود خلق آتشی بر فروخت      شنیدم که بغداد نیمی بسوخت!

جهان دیده‌یی به کسی که از گزند نرسیدن بدکان خود شکر می کرد

چنین گفت :

پسندی که شهری بسوزد بنار      اگر چه سرایت بود بر کنار؟

ج - در داستان قبیله حاتم طائی که اسیر مسلمانان شدند و رسول

اکرم (ص) دختر حاتم را بخشید از زبان دختر حاتم به عربی که آهنگ کشتن

دیگران را داشت می خوانیم :



بزاری به شمشیرزن گفت زن مرا نیز با جمله گردن بزن!  
 مروت نبینم رهایی ز بند به تنها (۵) و یارانم اندر کمند!

۵- زیان خطاکاری برای خطاکار بیشتر از دیگران است:

یکی بر سر شاخ و (۳) بن می پرید

خداوند بستان نگه کرد و دید

بگفتا گسرا این مرد بد می کند نه بر من که بانفس خود می کند!

۶- لزوم توجه به عیبجویان و نقدگویان (۲):

الف - در داستانی چنین آورده است: یکی از پادشاهان غور خر مردم را برای باربری بزور می گرفت. شبی در شکار از سپاهیان دور افتاد و ناشناس بخانه دهقانی پناه برد. سحرگاه شنید که دهقان به فرزندش می گوید: امروز خر را بیرون مبریا او را زخمی بر پشت بزن تا از موران شاه ستمکار در امان باشی:

مگر کان فرومایه زشت کیش بکارش نیاید خر پشت ریش!  
 و پیر مرد نفرینها به شاه کرد.

چون روز شد، شاه به سپاه رسید و ببارگشاه بازگشت و دستور داد دهقان را حاضر آوردند و بکیفر سخنانش دستور داد که گردنش را بزنند. پیر مرد گفت:

نه تنها منت گفتم ای شهریار که برگشته بختی و بد روزگار  
 چرا خشم بر من گرفتی و بس منت پیش گفتم همه خلق پس!

ب - در داستانی اینگونه آمده است: مأمون عباسی کنیزی ماه پیکر

خرید . شب کنیز به هم آغوشی مأمون تن درنداد :

بگفتا سر اینک بشمشیر نیز      بینداز و با من مکن خفت و خیز

مأمون با ناراحتی بسیار دلیل این سرکشی و تندى را جویا شد . کنیز

گفت : از گند دهانت ناراحتم . مأمون در صدد علاج بوى بد دهان برآمد .

نتیجه مى گیرد که باید حقیقت گو باشیم نه مجامله گو :

به گمراه گفتن : نکو میروی      جفایی تمام است و جورى قوی!

۷ - در همه حال صلح و مدارا بهتر :

مزن تا توانی بر ابرو گره      که دشمن اگر چه زبون (۶) دوست به .

اگر پیل زوری و گر شیر چنگ      بنزدیک من صلح بهتر که جنگ!

۸ - خوبی و بدی در حد خود و بجا :

چو با سفله گویی بلطف و خوشی      فزون گرددش . کبر و گردنکشی!

۹ - از زن در بیغ مدار تا از جان در بیغ ندارند :

چو دارند گنج از سپاهی در بیغ      در بیغ آیدش دست برون به تیغ!

۱۰ - کار و کردان (۲) :

بخردان مفرمای کسار درشت      که سندان نشاید شکستن به مشت!

نخواهی که ضایع شود روزگار      بنا کار دیده مفرمای کار!

۱۱ - مهر به از قهر :

چو کاری بر آید بلطف و خوشی      چه حاجت به تندى و گردنکشی!

۱۲ - کسی از تو بتو مهر بانتر نیست :

به غمخوارگی چون سرانگشت من

نخارد کسی در جهان پشت من!

۱۳ - درماندگان را یاری ده تا در نمائی :

دورن فروماندگان شاد کن

ز روز فروماندگی یاد کن!

۱۴ - هم کسب خیر وهم دفع شر:

لواء بیبه - ۶۶ :

بد و نیک (۷) را بذل کن سیم و زر

کیه این کسب خیر است و آن دفع شر!

۱۵ - آزاده یاور افتاده :

ره نیکمردان آزاده گیر

چو ایستاده ای دست افتاده گیر!

۱۶ - سفله و جوانمرد:

که سفله خداوند هستی مباد

جوانمرد را تنگدستی مباد!

۱۷ - بمقصد عالی کمتر رسند :

کسی را که همت بلند او فتد

مرا دش کم اندر کمند او فتد!

۱۸ - زنده دل و مرده دل :

تنی زنده دل خفته در زیر گل

به از عالمی زنده مرده دل!

۱۹ - هر کسی بفراخور خود :

برد هر کس بار در خورد زور

گران است پای ملخ پیش مور!

۲۰ - دل زیر دستان :

دل زیر دستان نباید شکست

مبادا که روزی شوی زیر دست!

۲۱ - نباید نومید بود :

مبادا که روزی گشتن اولیر است!



خدای از حکمت ببندد دری بر رحمت گشاید در دیگری !

۲۲ - راز آسودگی خاطر :

درون پراکنندگان جمع دار که جمعیت باشد از روزگار !

سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل !

دورن فروماندگان شادکن ز روز فروماندگی یباد کن !

۲۳ - صید دلها :

بیخشی ای پسر کادمیزاده، صید با احسان توان کرد و وحشی بقید !

۲۴ - کمند احسان :

نه این ریسمان می برد بامنش (گوسفند را)

که احسان کمندی است برگردنش !

۲۵ - شیر توانبخش باش نه روباه نیازمند (۲) :

برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چور و براه شل ...

بگیری ای جوان دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر !

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خاق از وجودش در آسایش است

۲۶ - کرم درخور کریم :

در داستانی گوید : پیرمردی بسرای حاتم آمد و تقاضای ده درم (۸)

شکر کرد . حاتم دستور داد که يك بار شکر بناو بدهند . زن گفت او فقط

ده درم خواسته است . حاتم گفت :

اگر او درخور حاجت خویش خواست

جوانمردی آل حاتم کجاست !

- ۲۷ - نیکی بجای بدی :  
بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی : احسن الی من اسأ (۹)
- ۲۸ - زر برای زندگی است :  
زر اندر کف مرد دنیا پرست هنوزای بردار بخواک اندر است!
- ۲۹ - صدقه و رفع بلا :  
جوی باز دارد بلایسی درشت عصایب شنیدم که عوجی بکشت!
- ۳۰ - با هر کس بفراخور حال او :  
هر آنکس که بر دزد رحمت کند بیازوی خود کاروان می زند!
- نه هر کس سزاوار باشد بحال یکی مال خواهد یکی گوشمال !
- چو گرگ خبیث آیدت در کمند چو گوسفند از گوسفند  
همین معنی را در گلستان چنین آورد: آینه شایسته ۱۴ / ۲۶ - ۸۶
- ترحم بر پلنگ نیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان !
- ۳۱ - مهره و در :  
اگر ژاله هر قطره بی در شدی چو خر مهره بازار از او پر شدی!
- ۳۲ - اصلاح را از خود آغاز کنیم (۲) :  
مرا توبه فرمایسی ای خود پرست تورا توبه زین گفتن اولیتر است (۱۰)



۳۳ - عقل و عشق:

بسا عقل زور ور چیر دست      که سودای عشقش کنل ز بردست!

۳۴ - درخور آنی که در پی آنی:

تو را هر چه مشغول دارد ز دوست

اگر راست خواهی دلارمت اوست!

۳۵ - از دوست جز دوست نخواهیم:

خلاف طریقت بود کساو لیا      تمنا کنند از خدا جز خدا!

۳۶ - توکل و امید:

مخور غم برای من ای پر خرد      مرا آنکس آرد که کشتی برد!

۳۷ - سعدی جامع است:

نگفتند حرفی سخن آوران      که سعدی نگوید مثالی بر آن!

۳۸ - اگر بینا شوی دیدنی بسیار است (۲)

جهان پر سماع است و مستی و شور      ولیکن چه بیند در آینه ، کور؟

۳۹ - وصل او در ترک غیر است:

تعلق، حجاب است و بیحاصلی      چوپیوندها بگسلد ، و اصلی!

۴۰ - حرف حق را دلیل باید نه روز (۲):

دلایل قوی باید و معنوی      نه رگهای گردن بحجت قوی

۴۱ - خر و پالان اطلس: (۲)

نه منعم بمال از کسی برتر است      خر ارجل اطلس بپوشد خراست

۴۲ - دشمن با مهربانی دوست شود.

بفرمی ز دشمن توان کرد دوست

چو بادوست سختی کنی، دشمن اوست

۴۳- ناسپاسی :

گر انصاف خواهی، سک حق شناس

بسیرت به از مردم ناسپاس !

۴۴- بی آبرو ارزش آبرونداند :

یکی (۱۱) کرده بسی آبرویی بسی

چه غم داردش (۱۲) ز آبروی کسی !

۴۵- کسی چون من عیب من نداند :

هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است

از آنها که من دانم از صدیکی است

ز روی گمان بر من اینها که بست

من از خود یقین نمی شناسم که هست

۴۶- درس عبرت و تنبه :

در داستانی گوید: شبانگاه مستی بریطی بر سر پارسایی زد که هم بریط

شکست و هم سر پارسا . بامداد مرد پارسا مستی سیم نزد ضارب برد

و گفت :

که دوشینه معذور بودی و مست

مرا به شد آن زخم و برخاست بیم

۴۷- بدمباش تا بدیت نگویند :

- تونیکو روش باش تابدسکال  
 ۴۸ - انصاف در حق خود:  
 در این کشور اندیشه کردم بسی  
 پریشانتر از خود ندیدم کسی! (۱۳)



- ۱- مهذا جز این برای تحقیق راهی نیست . ۲- این شواهد بیشتر در زدن تصور کسانی است که احیاناً مدعی شوند در وضع کنونی کشور ما بحث در شعر سعدی چه ضرورت دارد.
- ۳- و او حالیه یعنی در حالی که . ۴- حذف فعل «باشند» . ۵- بجای تنهایی-حذف یاء مصدری . ۶- حذف فعل «باشد» . ۷- صفت جانشین اسم یعنی مردم بدو نیک . ۸- وزن است . ۹- یعنی نیکی کن در حق کسی که تو را بدی کرده ات . ۱۰ - اولیتر - پسوند «تر» بر افعال تفضیل عربی ، در سخن سعدی و استادان دیگر نظایری دارد . ۱۱- ضمیر مبهم یعنی يك کسی . ۱۲- «ش» فاعل در سخن استادان پیشین نظایری دارد . ۱۳- عنوان برای موضوعات صرفاً از نظر تقسیم است و گرنه سخن روان سعدی را چه کسی میتواند توضیح و تبیین کند بهتر از خودش ! امید است که ارباب ادب عذرم را بپذیرند .